

خودم در جریان دیداری از افغانستان در دسامبر ۲۰۰۵ زوال وضع امنیت را دیدم؛ در این سفر عضوی از هیأتی بودم که ناتوبه امید حامی آن شده بود تا متخصصان و تحلیل‌گرانی همچون من را قانع کند که شرایط تحت کنترل بود

برنامه‌ریزی کنند. رامسفلد در یادداشت راهبرد افغانستان، نیمه اکتبر اینگونه گفت که «در دید قدرت ایالات متحده نبود که پیامدی مشخص را تضمین کند [و] ترجیح ایالات متحده برای یک پیامد مشخص نباید تلاش‌های ایالات متحده برای سرنگونی القاعده و طالبان را فلج کند.» او اصرار ورزید که دولت «آن قدر سرتمهیدات برای دوران پس‌اطالبان حرص نخورد که موفقیت غلبه بر القاعده و طالبان را به تعویق بیندازد» و هشدارهایی را نادیده گرفت که می‌گفتند مشارکت تاکتیکی با ائتلاف شمالی - چنانکه میلتون بیردن^{۲۲}، با آینده‌بینی بیان کرد - نتیجه‌اش می‌شود «اتحاد اکثریت اقوام پشتون افغانستان به دور رهبران طالبان و شعله‌ور شدن دوباره یک جنگ داخلی فراگیر و بی‌رحمانه که ممکن است تا وقتی که ایالات متحده تسلیم بشود، ادامه پیدا کند.» این اولویت کوتاه مدت و مهم را که همان شکست تروریست‌ها و حامیان‌شان بود، می‌شد درک کرد، ولی نتیجه‌اش این شد که واشنگتن هیچ نمی‌دانست پس از رسیدن به این هدف آغازین، چه باید بکند. کارشناس افغانستان پس از شنیدن سخنرانی بوش در کنگره گفت که امیدوار است دلیل اینکه بوش از نقشه‌های بسا جنگ حرفی به میان نیاورده این باشد که نمی‌تواند در انظار عمومی از آنها حرف بزند. در عوض «معلوم شد که هیچ نقشه بسا جنگی در کار نبوده است.»

حقیقت آن بود که برخی مقامات دولتی از همان ابتدا گفتند که وقتی طالبان شکست بخورد، حضور نظامی همه‌جانبه ایالات متحده ضروری خواهد بود. به گفته باب وودوارد^{۲۳}، در جلسه ۳ اکتبر شورای امنیت ملی، «تمام حاضران در اتاق می‌دانستند که وارد مرحله حفظ صلح و ملت‌سازی می‌شوند. درس مهم دهه ۱۹۹۰ در افغانستان این بود که: خلأ بر جا نگذار. پس از آنکه شوروی در سال ۱۹۸۹ بیرون رفت، رها کردن افغانستان شرایط ظهور طالبان و سلطه بالقوه بن‌لادن و القاعده به کشور را فراهم ساخته بود.» با در نظر داشتن این نکته، پاول، بوش را برانگیخت تا به اعزام پر شمار نیروهای حافظ صلح ایالات متحده، از جمله به بیرون کابل، فکر کند. پاول بعداً در مصاحبه‌ای گفت که مدل او تهاجم ۱۹۸۹ به پاناما بود که در آن پس از سرنگونی دیکتاتور مانوئل نوریگا^{۲۴}، نیروهای ایالات متحده با سرعت در کشور پخش شدند. پاول گفت که «استراتژی باید این باشد که اختیار تمام کشور را از طریق نیروی نظامی، پلیس یا راه‌های دیگر، به دست گرفت.» بر اساس گفت‌وگوهای غیررسمی با متحدان اروپایی، قائم‌مقام ستاد برنامه‌ریزی سیاسی پاول، ریچارد هاس، فکر کرد که می‌شود نیرویی متشکل از بیست و چهار هزار نیروی حافظ صلح تشکیل داد که نیمی از آنان امریکایی باشند. جیمز دووینز، یک دیپلمات کارکنسته که در عملیات‌های حفظ صلح در بوسنی، سومالی و هائیتی شرکت داشت و فرستاده امریکا در دولت افغانستان شد، گفت که ترک افغانستان پیش از آنکه نخست نظم برقرار شود، «ساده‌انگارانه و بی‌مسئولیتی» است.

ولی اگر «درس» دهه ۱۹۹۰ این بود که ایالات متحده نباید در افغانستان خلأیی بر جا بگذارد، درسی بود که در نهایت به آن توجهی نشد، یا دست‌کم این درس معانی و تلویحاتی داشت که دولت حاکم آماده پذیرفتن آن نبود. رامسفلد و دیگر همکاران او در پنتاگون که مخالفت شدید بوش با استفاده از نیروی نظامی ایالات متحده برای حفظ